



ترجمه فارسی داستان جدید جی.کی.رولینگ

دلورس آمبریج

همراه با ضمیمه دیدگاه نویسنده

نویسنده: جی.کی.رولینگ

مترجم: امید

ویراستار: مهرداد سببانی و محسن حسینی

طرح روی جلد: Jason Cottle

انتشار در: وبسایت دمنتور (dementor.ir)

تاریخ: ۱۲ آبان ۹۳

دلورس آمبریج

تاریخ تولد:	۴ شهریور ^۱
چوبدستی:	چوب درخت توس و ریشه قلب اژدها، به طول ۲۰ سانتی متر ^۲
خانه هاگوارتز:	اسلایترین
توانایی های ویژه:	قلم پر مخصوص تنبیهی که استفاده می کند، از اختراعات خودش است
والدین:	مادر مشنگ زاده، پدر جادوگر
خانواده:	مجرد، بدون فرزند
سرگرمی ها:	جمع آوری بشقاب های زینتی «گره های خندان»، اضافه کردن توری و پارچه های چین دار به وسایل و اشیاء، اختراع ابزار آلات مخصوص شکنجه

دلورس جین آمبریج^۳ بزرگترین فرزند خانواده و تنها دختر آرفورد آمبریج^۴ بود. آرفورد آمبریج جادوگر و الن کرکنل^۵ هم مشنگ زاده ای بود که یک پسر فشفشه^۶ هم داشت. والدین آمبریج، در عین نارضایتی با هم ازدواج کرده بودند و دلورس در خفا از هر دوی آنها بیزار بود؛ از آرفورد به خاطر نداشتن جاه طلبی (او هیچ گاه در شغل خود ارتقا نیافت و در بخش تعمیرات جادویی وزارت سحر و جادو مشغول به کار بود)، و از مادرش الن به خاطر بوالهوسی، شلختگی و اصل و نسب مشنگی. هم آرفورد و هم دخترش، الن را به خاطر نداشتن توانایی های جادویی برادر دلورس مقصر می دانستند که نتیجه آن هم این شد که وقتی دلورس پانزده ساله بود، خانواده از هم پاشید. آرفورد و دلورس

^۱ ۲۶ آگوست

^۲ ۸ اینچ

^۳ Dolores Jane Umbridge

^۴ Orford Umbridge

^۵ Ellen Cracknell

^۶ Squib – کسی که توانایی های جادویی ندارد.

کنار هم ماندند و الن هم همراه با پسرش به دنیای مشنگی برگشت و ناپدید شد. دلورس دیگر هرگز مادر و برادرش را ندید و هیچ وقت با آنها صحبت نکرد و تصمیم گرفت با هرکسی که ملاقات می کرد تظاهر کند که یک خون پاک کامل است.

دلورس بعد از ترک هاگوارتز، به عنوان یک ساحره ی حرفه ای، به وزارت سحر و جادو پیوست و به عنوان یک کارآموز دون پایه در دفتر استفاده نادرست از سحر و جادو مشغول به کار شد. دلورس حتی در هفده سالگی هم عادت به قضاوت کردن در مورد بقیه، تعصب بی جا و رفتارهای سادیستی داشت. اگر چه با توجه به احساس انجام وظیفه بالایی که داشت، رفتار فوق العاده مودبانه اش در برابر مافوق خود و بی رحمی و حيله گری که در کسب اعتبار از کار دیگران به نفع خود داشت، باعث شد که به سرعت پیشرفت کند. قبل از سی سالگی دلورس به سرپرستی دفتر ارتقا پیدا کرد و هر چند قدمی کوچک، اما این آغاز پیشرفت های بیشتر او در مدیریت بخش اجرای قوانین جادویی بود. در آن زمان پدرش را متقاعد کرد که زودتر از موعد بازنشست شود و با ایجاد درآمد مالی کوچک برای او، مصمم شد به آرامی از دید بقیه خارجش کند. هر زمان که کسی (معمولا هم همکارانی که از او خوششان نمی آمد) از او می پرسید که آیا با آن آمبريجی که قبلا اینجا زمین را جارو می کرد نسبتی دارد یا خیر؟ خیلی شیرین لبخند می زد، می خندید و هرگونه ارتباط را منکر می شد و ادعا می کرد که پدر مرحومش از اعضای برجسته انجمن جادوگران ویزنگاموت⁷ بوده است. معمولا برای کسانی که در مورد آرفورد یا هر چیز دیگری که دلورس دوست نداشت در مورد آن صحبت کند، از او سوال می پرسیدند، اتفاقات ناخوشایندی می افتاد و هر کسی که می خواست جزو افرادی باشد که او آنها را خوب می پندارد، باید وانمود می کرد که ادعای او در مورد اصالت آبا و اجدادیش را باور دارد.

با وجود تمام تلاش هایش برای جلب توجه مقابل یکی از افراد مافوقش (او هرگز برایش اهمیتی نداشت که روی کدام مافوق تمرکز کند، اما می دانست که امنیت و وضعیت فعلیش با وجود یک همسر قدرتمند، بسیار بهتر می شود)، دلورس هرگز در ازدواج کردن موفق نشد. با اینکه آنها برای کار سخت و بلند همتی او ارزش قائل بودند، کسانی که بیشتر از همه به او نزدیک شدند و او

را بهتر شناختند، به همان اندازه دوست داشتن او برایشان سخت بود. بعد از نوشیدن یک شراب شیرین، دلورس همیشه مستعد سخت گیرانه‌ترین قضاوت‌ها در مورد بقیه بود و حتی آنهایی که خود را ضد-مشنگ می‌دانستند هم از بعضی نظرات دلورس پشت درهای بسته در مورد رفتاری که جامعه غیر جادویی لایق آن هست، شوکه می‌شدند.

هر چه او بزرگتر، سرسخت‌تر و بلند مرتبه‌تر در وزارتخانه می‌شد، طبع دلورس برای وسایل دخترانه‌ی کوچک هم بیشتر و بیشتر می‌شد. دفتر کار او تبدیل به مکانی از وسایل چین‌دار و توری‌شکل می‌شد و دوست داشت هر چیزی را با تصاویر بچه گربه‌ها تزئین کند (اگرچه خود بچه گربه‌ی واقعی را چیز نامناسب و کثیفی می‌دانست). زمانی که کورنلیوس فاج^۸، وزیر سحر و جادو داشت هر چه بیشتر دچار اضطراب و توهم می‌شد که آلبوس دامبلدور قصد دارد جای او را بگیرد، دلورس توانست با استفاده از این فرصت، و بالابردن حس غرور و ترس‌های فاج، جای خود را در قلب قدرت پیدا کند و طوری وانمود کرد که جزو افراد معدودی است که فاج می‌تواند به آنها اعتماد کند.

انتصاب دلورس به عنوان بازرس ویژه در هاگوارتز، برای اولین بار در زندگی‌اش، دامنه اختیارات او برای اعمال تعصبات و بی‌رحمی‌اش را کامل کرد. زمانی که در مدرسه درس می‌خواند، از حضور در آنجا لذت نمی‌برد، زیرا به تمام مقام‌های مختلف مسئولیتی که می‌خواست نرسیده بود، اما حالا فرصت این را پیدا کرد تا دوباره به جایی برگردد که (به نظر خودش) نگذاشته بودند به آن چیزی که حق داشت برسد و حالا می‌توانست قدرت خود را به آنها نشان دهد.

دلورس حساسیت و ترس خاصی نسبت به پدیده‌هایی که درست و کامل، انسانی نیستند، دارد. فاصله‌ای که با هگرید^۹ نیمه-غول حفظ می‌کرد و وحشتش از سنتاورها^{۱۰}، ترس او از موجودات ناشناخته و وحشی را نشان می‌دهد. او به شدت شخصیت کنترل کننده‌ای دارد و هر کسی که بخواهد قدرت و جهان بینی او را به چالش بکشد، در نظرش باید تنبیه شود. کاملاً از مطیع کردن و

Cornelius Fudge⁸

Hagrid⁹

¹⁰ Centaurs – موجودات نیمه اسب – نیمه انسان (قنطورس).

تحقیر دیگران لذت می‌برد و به جز تفاوت‌هایی در علایق، فرق بین او و بلاتریکس لسترنج^{۱۱}، بسیار ناچیز است.

دوره‌ای که دلورس در هاگوارتز سپری کرد، با فاجعه به پایان رسید، زیرا به اختیاراتی فراتر از چیزی که فاج برای او مقرر کرده بود دست پیدا کرد. از مرزهای قدرت خود پا را فراتر گذاشت و سرانجام قربانی تعصباتش شد. بعد از پایان حرفه‌اش در هاگوارتز، شوکه اما همچنان مصمم بود. در حالی دوباره به وزارتخانه رفت که به سبب بازگشت لرد ولدمورت^{۱۲}، آنجا در آشوب غوطه‌ور شده بود.

در پی تغییر نظام، که به استعفای اجباری فاج منجر شد، دلورس توانست دوباره خود را در مقام گذشته‌اش در وزارتخانه جا کند. وزیر جدید، روفوس اسکریمگیور^{۱۳}، مشکلات خیلی بزرگتری داشت تا اینکه بخواهد به دلورس آمبریج رسیدگی کند. در آینده اسکریمگیور به خاطر این سهل انگاری توبیخ شد، زیرا از نظر هری پاتر، این حقیقت که وزارتخانه هرگز دلورس را به خاطر سوءاستفاده‌های بیش از حدی که از قدرت‌اش داشته، بازخواست نکرده است، بیان‌گر از خودراضی بودن وزارتخانه و اهمیت ندادنش به این موضوع بوده است. به اعتقاد هری، ادامه کار دلورس و نداشتن هرگونه پشیمانی یا عکس‌العملی نسبت به رفتارش در هاگوارتز، نشانگر فساد بنیادی در وزارتخانه بود و به همین دلیل از همکاری با وزیر جدید، امتناع کرد. (به غیر از لرد ولدمورت، دلورس تنها کسی بود که زخم فیزیکی ماندگاری بر روی هری به جای گذاشت. هری به اجبار او، کلمات «من نباید دروغ بگویم» را پشت دست خود هنگام تنبیه‌اش، بصورت زخم نوشت).

دلورس به سرعت زندگی در وزارتخانه را از هر چیز دیگری لذت بخش‌تر یافت. وقتی که وزارتخانه توسط فردی گماشته به نام پیوس تیکنس^{۱۴} که تحت نفوذ یاران لرد سیاه^{۱۵} قرار داشت،

Bellatrix Lestrage¹¹

Lord Voldemort¹²

Rufus Scrimgeour¹³

Pius Thicknesse¹⁴

Dark Lord¹⁵

فتح شد، دلورس نهایتاً چهره واقعی خود را نشان داد. مرگخواران^{۱۶} بلند مرتبه به درستی تشخیص داده بودند که دلورس بیشتر از اینکه در جبهه آلبوس دامبلدور باشد، به خود آنها نزدیک است. او نه تنها توانست مقام قبلی خود را بازیابد، بلکه به قدرت بیشتری هم دست پیدا کرد و به عنوان مدیر کمیسیون ثبت نام مشنگ‌زاده‌ها شروع به فعالیت کرد. این کمیسیون با برگزاری دادگاه‌هایی که هیچ وجهه قانونی نداشتند، با بازداشت مشنگ‌زاده‌ها به بهانه «دزدیدن» چوب‌جادویی و سحر آنها، کار می‌کرد.

زمانی که در مقام قضاوت علیه زن بی‌گناه دیگری نشسته بود، سرانجام هری پاتر با نفوذ به قلب وزارتخانه، به دلورس حمله کرد و جان‌پچی که او ناخواسته به گردن آویخته بود را از او دزدید. با سقوط لرد ولدمورت، دلورس آمبریج به دلیل همکاری خودخواسته با نظام سابق، محاکمه شد و به شکنجه، حبس و قتل بسیاری از افراد اعتراف کرد (بعضی از مشنگ‌زاده‌های بی‌گناهی که به آژکابان فرستاده بود، سرانجام تلخی پیدا کردند).

دیدگاه جی.کی.رولینگ

یک بار در زمان‌های دور، برای بعضی موضوعات یا مهارت‌های خاص آموزش‌هایی دیدم (به دلایلی که به زودی متوجه خواهید شد، تا جایی که بتوانم، مبهم خواهم نوشت) و حین این آموزش‌ها، مجبور بودم با معلم یا استادی در ارتباط باقی بمانم که با اولین نگاه، از او متنفر شدم.

این زن که در مورد او صحبت می‌کنم، انزجار من را با اشتیاق پاسخ داد. صادقانه عرض کنم که نمی‌توانم بگویم چرا هر دو ما تا این اندازه به سرعت، از صمیم قلب (حداقل از طرف خودم) و غیر منطقی علیه همدیگر جبهه گرفتیم. اعصاب خرد کن‌تر از همه چیز برای من، علاقه او به وسایل کوچک تزئینی بود. دقیقا به خاطر دارم که سنجاق کوچک پلاستیکی داشت که روی آن روبان بسته زرد رنگ پریده‌ای بسته شده بود که روی موهای فر فری‌اش می‌گذاشت. عادت داشتم به آن سنجاق کوچک خیره شوم که بیشتر مناسب یک دختر بچه سه ساله بود و به نظر می‌رسید تلاشی است برای نمایش بیزاری از رشد فیزیکی که داشته. زن فربه‌ای بود و اصلا هم جوان به نظر نمی‌رسید و تمایل داشت در هر جای بی‌ربط (از نظر من) از بدنش، لباس چین‌دار بپوشد و کیف‌دستی‌های کوچک به دست بگیرد که باز هم انگار از جعبه لوازم یک دختر بچه قرض گرفته شده باشد. طوری ناجور بود که احساس می‌کردم با شخصیتی که از او می‌شناختم، همه چیز بود به غیر از شیرین، بی‌گناه و صاف و ساده.

همیشه وقتی صحبت از این نوع منابع الهام‌دهنده می‌شود، بیشتر محتاط می‌شوم، زیرا خیلی منزجر کننده است که ببینی مسائل را جوری اشتباه تفسیر و برداشت کنی که بتواند باعث دلخوری یا آسیب جدی بقیه بشود. این زن، نماینده واقعی دلورس آمبریج نبود. او شبیه قورباغه نبود، هرگز رفتار سادیستی یا شرورانه‌ای با من یا هیچ کس دیگری نداشت و من هرگز کوچکترین اظهار نظری از او نشنیدم که مشابه با آمبریج باشد (البته من هیچ وقت او را کامل نشناختم که بدانم چه دیدگاه

یا علایقی دارد که باعث می‌شود انزجار من نسبت به او کمتر منصفانه باشد). با این حال، صحیح هست که من از او الهام گرفته‌ام، سپس به طرز غلوآمیزی آن را چندان ناگوار کردم، طبع منزجر کننده‌ای از لباس‌های دخترانه و به ظاهر دوست داشتنی و همان سنجاق پلاستیکی کوچک لیمویی رنگ پریده بود که وقتی آن زینت پروانه‌ای شکل را روی سر دلورس آمبریج گذاشتم، به یاد آوردم.

بیشتر از یک بار در زندگی متوجه شده‌ام که علاقه بی حد و اندازه به وسایل ناز و سانتی-مانتال نهایتاً می‌تواند منجر به نگاه بی‌رحم و شفقت به دنیا شود. زمانی دفترکاری را با زنی شریک شدم. او تمام دیوار خالی پشت میز خود را با تصاویر بچه گربه‌های پشمالو پر کرده بود؛ او متعصب‌ترین کسی که می‌شناختم و قهرمان کینه‌توزی تا سرحد مرگ بود که از سر بدبختی مجبور بودم اوقات استراحت و نوشیدن قهوه را با او سپری کنم. به نظر می‌رسد عشق به چیزهای کوچک و شیرین در اغلب موارد با کمبود صمیمت حقیقی و نوع دوستی همراه می‌شود.

برای همین، دلورس، که یکی از شخصیت‌هایی است که برای او خالص‌ترین احساس انزجار را دارم، ملغمه‌ای شد از رفتاری که از این افراد و بسیاری منابع دیگر دیده بودم. علاقه او به کنترل کردن، به تنبیه کردن و به تحمیل درد، به نظرم تمام و کمال، به اندازه شرارت بی‌پروای لرد ولدمورت، قابل سرزنش است.

نام‌های آمبریج به دقت انتخاب شده است. «دلورس» به معنی غم و اندوه است، چیزی که بدون شک او به تمام اطرافیان خود تحمیل می‌کند. «آمبریج» بازی با واژه «umbrage» از اصطلاحی انگلیسی است، به معنی «اهانت». دلورس هر چالشی به جهان بینی محدود خود را اهانت فرض می‌کند. احساس می‌کنم که نام خانوادگی او، حقارت و سرسختی شخصیتش را نمایان می‌کند. توضیح دادن «جین» سخت‌تر است؛ خیلی ساده این حس را بین دو نام دیگرش ایجاد می‌کند که از خود راضی و شسته و رفته است.

